



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هشتاد و یکم





باسلام خدمت جناب شهبازی گرامی و دوستان عزیز، و با تشکر از زندگی که مرا در این لحظه در مسیر حضور قرار داده و قرینم را، مولانا و یاران او.

بررسی قصه غلام هندو و عشق او به دختر پادشاه؛ برگرفته از برنامه ۸۸۳

نگاهی به شخصیت‌های این قصه و این که سمبل و نماد کدام نوع از افراد هستند:

غلام هندو یا همان فرج، نماینده من‌ذهنی متجاوز، متعدی، یعنی از حدّ خود خارج شده که نمودی از اغلب انسان‌ها در من‌ذهنی ادامه‌دار، خواهنده و حریص و آرزو طلب است.

پادشاه، نماینده خدا یا زندگی‌ست.

دختر پادشاه، نماد هشیاری و گوهر ذاتی ماست که از او بودیم و به او نیز باید تبدیل شویم.

غلام، خانه‌زاد خانواده پادشاه است؛ یعنی مانند پسر این خانواده می‌ماند و پادشاه یا خدا او را، که ما نیز مصداقی از او هستیم را به زیباترین شکل پروریده و در سیر تکاملی هشیاری، برتر و متمایز و ممتاز از دیگر آفریده‌هایش، خلق کرده و اختیار و انتخاب را به ما هدیه نموده و البته قابلیت عدم، از ازل در ما توسط استاد ازلی ابدی، نهاده شده، و البته با آمدن به جهان و مطابق طرح خداوند بنا بوده که مدتی محدود، برای شناسایی جهان، همانیده شویم و به‌موقع از آن جدا شویم، اما غلام افراط نموده و چنان اصرار در اقامت در همانیدگی‌ها نموده که علی‌رغم عدم شایستگی‌اش، عاشق دختر پادشاه شده و وقیحانه و بی‌پروا و گستاخ، او را می‌خواهد.

شخصیت زیبای خاتون، همسر پادشاه خیلی جالب و قابل تعمق است زیرا خاتون می‌تواند هرکدام از ما زنان باشد، مادر یا همسری با تأمل و فروبرنده خشم که نوعی فضاگشایی را نشان می‌دهد، چراکه نیک می‌دانیم، بعد از خدا، خالق هر انسانی، می‌تواند مادرش باشد! مادری که از فضای عدم، متفکر از منظر خداییت و عقل کل، ناظر و بیننده اتفاقات و مشورت کننده با خدا. یا می‌تواند همسری باشد، دلسوز و اهل نوازش و دل‌جو که می‌شود با او رازها گفت و درد دل‌ها کرد.



اساس و بنیان خانواده، اگر عشقی باشد و والدین به خصوص مادران اگر فرزندان و همچنین همسران خود را، زندگی، ببینند؛ یعنی همان توصیفی که خداوندگان یا پادشاه، اول قصه از داماد صالح نمود، که می تواند هر کدام از ما به عنوان طالب عشق و زندگی باشد را گفت و گفت: زیبایی ظاهری و علم و مال به درد نمی خورد، که مال و حسن جمال به اتفاقی، از بین می روند و علم و هنر بدون مرکز عدم به کار نمی آید.

می شود این قسمت از حکایت را، برای جوانانی که روزی برای تشکیل خانواده ای عشقی تصمیم خواهند گرفت، تجویز نمود که زمانی می توان عاشق بود و عشق ورزید که خود، تبدیل به عشق شده باشیم، اگر من خودم را عشق ببینم و بدانم و دیگری را نیز عشق یا زندگی بدانم، چگونه می توانم به زندگی یا به خودم خیانت کنم؟! دروغ بگویم؟! خودبزرگبین باشم؟! یا طرف مقابلم را تحقیر نمایم؟ که تحقیر او، تحقیر زندگی یا خداست!

زنان که در بیت ۲۶۶ دفتر ششم آمده، نماینده من های ذهنی جمعی هستند که معترض حضور می باشند و می توانند در کار انسان هایی که می خواهند به عدم، تبدیل شوند، اخلاص ایجاد کنند، می توان این زنان معترض را به قصه، معترضین به ایاز در داستان شکستن گوهر توسط ایاز و اعتراض وزیران سلطان محمود که وی را متجاوز خواندند، تطبیق داد؛ چراکه آنان نیز از تمکین و اطاعت مطلق ایاز، در برابر شاه او را تقبیح کردند و کافرش خواندند:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۱

چون شکست او گوهر خاص آن زمان

زان امیران خاست صد بانگ و فغان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۲

کاین چه بی باکیست والله کافرست

هر که این پرنور گوهر را شکست!



از طرفی به نظر می‌رسد، داستان تلویحاً دارد از اول تا آخر، یک عبارت یا آیه از قرآن را بیان می‌دارد، «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» زیرا در اول داستان، خدا یا پادشاه خصوصیات داماد صالحی، که شایستگی به دست آوردن گوهر را دارد، بیان می‌دارد، او مال و حُسن صورت را آفل و از بین رونده می‌نامد و علم و هنروری توأم با مرکز ابلیس گونه را که در او عشق دین و دیده غیب بین نباشد را، انسان‌های طین بین یعنی صورت بیننده و صورت پَرست می‌داند، و در نهایت انسانی را کامل می‌داند که متقی و اهل دین یعنی واصل شده به خدا و دیدار و لقا با او می‌داند یعنی زنده شده به عدم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴

کار، تقوا دارد و دین و صلاح

که از او باشد به دو عالم، فلاح

و همانیدگی غلام، در میان راه، همانیدگی کل بشر و طرح الهی را بیان می‌دارد و در نهایت، وقتی من ذهنی ملول دردمند افراط‌گراینده در خواسته‌ها، در معرض کن‌فکان الهی قرار می‌گیرد و بسان هر کدام از ما که فرجی هستیم در همانش و استمرار آن، تحت فشاری سخت و صعب قرار می‌دهد و جالب‌ترین قسمت داستان دوجاست: یکی این که خداوند آهسته‌آهسته و با تدبیر خودش ما را از همانیدگی‌هایمان مُنرجر می‌کند:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴

گفت خواجه: صبر کن با او بگو

که از او ببریم و بدهیمش به تو!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵

تا مگر این از دلش بیرون کنم

تو تماشا کن که دفعش چون کنم؟



یعنی اولاً دعوت به صبر که همواره مولانای عزیز در جای جای ابیاتش، صبر و فضاگشایی و پرهیز را از نمایندگان اصلی خصوصیت انسان کامل می‌داند، سفارش می‌کند و نکته جالب دیگر این که:

هیچ واکنشی از خاتون که می‌تواند، اولیا خدا یا بزرگانی باشد که هم‌راستا با خدا دارد در مسیر هشیاری، دستیاری خدا را می‌کند، نمی‌بینیم؛ پس در برابر هر اتفاق، خشم فروبردن، بی‌واکنشی، فضاگشایی و صبر موجب می‌شود، صدر سرا یا پادشاه یا خدا بیاید و تدبیر کند و راه نشان دهد و نجاتمان دهد:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰

خواست آن خاتون، زخشی کآمدش

که زَنَد، وَ ز بام زیـــــر اندازدش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲

گفت: صبر اولی بود، خود را گرفت

گفت با خواجه که بشنو، این شگفت

خاتون با پادشاه یا خدا مشورت کرد، و این جاست که خدا وارد عمل می‌شود و او زبان سکوت و سکون و عدم و فضاگشایی را می‌داند، نه خواسته‌های من‌ذهنی مبنی بر اُمنیت و آرزوطلبی‌مان.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۵

هین خمش کن تا بگوید شاه قُل

بلبلی مفروش با این جنس گُل

یعنی همه ما بسان گلی که از جنس هشیاری‌ست و لازم است هشیاری را بیان کند، باید از فضای عدم با اتفاقات برخورد کند.



عدم مقاومت خاتون و دعوت خودش به سکون و آرامش و تدبیر پادشاه، بسیار کمک کننده بود، زیرا ما خوب می دانیم، واکنش و مقاومت در برابر اتفاقات، برآنگیزاننده مقاومت من های ذهنی دیگر می شود و چه بسا اگر تدبیر خاتون و پادشاه با مقاومت و خشم همراه بود، در این شگرد و ترفندی که پیش گرفتند، موفق نمی شدند و فرج در عشق دختر بیشتر و بیشتر سماجت می ورزید! حال آن که اندک اندک و آرام وی را از این عشق سرد نمودند؛ کاری که خدا در ما انجام می دهد ولی ما مرتب از چونی و چندی و چرایی آن می پرسیم! چون ذهن نمی تواند طرح الهی را بفهمد، مرتب سؤال می کند و مدام از اتفاقاتی که موافق حال او نیست، ابراز نارضایتی، ندامت، ملامت، دنبال مقصر گشتن، قبض و خشم می گردد و دچار مقایسه ذهنی و در نتیجه حسادت می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت در اوست

رو فنا کن، دید خود، در دید دوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ۹۲۲

دید ما را دید او نعم العوض

یابی اندر دید او کل غرض

از سویی دیگر، این قسمت از حکایت، بیانگر وحدت بین همه باشندگان در ذات هستی ست؛ یعنی همه ما خانه زاد خداییم و خدا ما را به زیباترین شکل پرورش داده، و اگر در رنگ و نژاد و زبان و فرهنگ و دین متفاوتیم، اصل ما همان خدایت ماست؛ یعنی مهترزادگی، شاهزادگی.



لازم است که ما در خدمت خدا باشیم نه در خدمتِ هر چیز جز خدا و چون هم‌راستا نبودن با خدا یا عدم راست‌خیزی ما با طرح و هدف آفرینشِ آدم، مطابقت ندارد، غیرت زندگی و عدالت خدا آن را برنمی‌تابد و ضرباتی قاطع یعنی بُرنده بر من ذهنی ما وارد می‌کند تا همان دختر زیبا را از درون ما آزاد کند و بر ما بتاباند:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

کُنت کَنزاً گفت مَخفِیاً، شنو

جوهر خود گم مکن، اظهار شو

در آخرِ داستان از آرزوجویی در من ذهنی گفته؛ آرزوجویی همان شخصیت فرج است که درحقیقت کلمه یا لفظ آرزو را مولانا شخصیت‌بخشی کرده (پرسینوفیکیشن)؛ گاهی شاعر برای بیان یک صفت، آن را شخصیت‌بخشی می‌کند؛ این‌جا فرج، غلامِ حلقه‌به‌گوش من ذهنی‌ست نه خدا یا پادشاه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

تا تو آیازی نکنی، کی همه محمود شوی

تا تو دیوی نَدَری، مُلک سلیمان نَبَری

پس در هیاهوی همانیدگی‌های مان مثل فرج، ضربه می‌خوریم و ضربه‌هایی سهمگین و کوبنده برای بیداری و حال آن‌که در این دنیا که بازی‌ای بیش نیست در خوشی‌های مجازی، کسی صدای من‌ثانی یا همان کشت دوم را نمی‌شنود زیرا کشت دوم فاسد و پوسیده است:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید ور بریزد صد‌گیاه

عاقبت برروید آن کشته‌آله



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کِشتِ اولِ کامل و بُگزیده است

تخمِ ثانیِ فاسد و پوسیده است

یعنی کِشتِ دوم یا کاذب یا حادث یا ثانی که مولانا با این الفاظ آن‌ها را به کار گرفته، یعنی همین فرجِ قصهٔ ما، غلامِ هندوی مُتجاوز و تعدی‌گر و افراطی، زیرا او در همانیدگی‌ها و اقامت در آن‌ها بیش از حد، افراط کرده و حالا مطابق با قانون قضا و هرآن‌چه کاشته، مورد تعرض همانیدگی‌های خودش، بافته‌های خودش، قرار می‌گیرد تا به کِشتِ اول و یا کِشتِ ازلی ابدی، تبدیل شود که در آن تبدیل و تغییر، گشایش هست.

زبان خدا سکوت است؛ لازم است برای دریافت الهامات خدا، درون را ساکت کنیم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

اَنْصِتُوا بپذیر، تا بر جان تو

آید از جانان جزای اَنْصِتُوا

قلب، مطمئن‌ترین فتوا دهنده است. در صورتی که فضاگشایی و عدم در ما ثبات گرفته باشد حتی اگر از بیرون مورد عتاب و خطاب من‌های ذهنی قرار بگیریم؛ که در آن صورت تعادل و میزان در درون، مارا به ضرورت هر چیزی هدایت خواهد کرد که غلامِ قصه ما، که بعضاً همهٔ ما هم مانند اویم این بالانس را دارا نبود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹۹

لقمه اندازه خور ای مرد حریص

گرچه باشد لقمه حلوا و خَیص

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۱



هین ز حرص خویش میزان را مهل

آز و حرص آمد تو را خصم مُضِل

خیبص = حلوایی از خرما و روغن

واین ابیات معروف:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت مُفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری مجرم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

گر ضرورت هست هم پرهیز به

ورخوری! باری ضَمان آن بده

باسپاس، فرح از شهر اندیشه تهران



مراقبه با ابیات:

همان طور که آقای شهبازی گفتند تکرار ابیات بسیار مفید است. این کار چراغ‌هایی را در دل ما روشن می‌کند که آگاهی‌ای را که نیاز این لحظه ماست به ما می‌دهند. سه چراغ را به اشتراک می‌گذارم.

۱. خو و طبع مُستطاب را صدا بزن:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

گر قضا انداخت ما را در عذاب

کی رود آن خو و طبع مُستطاب؟

معنی ادبی بیت این است: اگر زندگی ما را در عذاب و سختی انداخت آن خو و جنسیتِ عالی ما از بین نمی‌رود.

گر قضا انداخت ما را در عذاب: عذاب چیست؟ عذاب همین من‌ذهنی و هشیاری جسمی دردساز است. ما و بقیه انسان‌ها به دام من‌ذهنی خودمان افتاده‌ایم. من‌ذهنی ما را تلخ‌کام کرده، برای ما مانع، مسأله و دشمن ساخته و اجازه نمی‌دهد که زندگی این لحظه را پُر و با شادی تجربه کنیم. اما خود این من‌ذهنی و دردهایی که ایجاد می‌کند را زندگی سرِ راه ما قرار داده تا ما را بیدار کند، نسبت به جنسیتِ اصلی ما که عالی است و از جنس خدا یا زندگی می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

گر قضا انداخت ما را در عذاب

کی رود آن خو و طبع مُستطاب؟

مصرع دوم بسیار نویدبخش است. می‌گویید: این عذابی که از من‌ذهنی انسان ایجاد می‌شود به هیچ وجه قادر نیست جنسیتِ اصلی انسان را از بین ببرد. من‌ذهنی هرچقدر هم درد ایجاد کرده باشد، خوی مُستطابِ ما یعنی اصلِ ما هنوز کامل و عالی است و ما می‌توانیم با فضاگشایی به آن زنده شویم.



چراغ جدیدی که برایم روشن شد این است که این لحظه آن خو و طبع مُستطاب را در خود و انسان‌های دیگر ببینم. منِ ذهنی دائم تلاش می‌کند که عیب‌های دیگران را ببیند و آن عیب‌ها را بزرگ کند. او به راحتی از من‌های ذهنی در بیرون و ایراداتشان سخن می‌گوید. پس به جای تمرکز روی منِ ذهنی یک انسانِ دیگر می‌گوییم: «کی رود آن خو و تبع مستطاب». وقتی به انسان‌ها نگاه می‌کنم دائماً به یاد «خو و طبع مستطاب» آن‌ها باشم؛ یعنی اگر بدترین آدم هم مقابلم قرار گرفت، خو و طبع مُستطاب را در او شناسایی کنم، زیرا جنس زندگی و عشق در هیچ انسانی از بین نمی‌رود. وقتی با انسانی سخن می‌گوییم منِ ذهنی او را صدا نکنم بلکه در همه حال زندگی و عشق را در او صدا بزنم. آن خو و طبع مُستطاب را در خودمان و دیگران با فضاگشایی، خاموشی و بیانِ عشق می‌توانیم صدا بزنیم.

۲. انسان از جنس پیرشدنی نیست:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟

ور لباسم کهنه گردد، من نُوام

منِ ذهنی گدای این جهان است ولی اصلِ انسان نسبت به آن بی‌نیاز است، زیرا اصلِ انسان از جنس زندگیست.

یکی از پیغام‌های جدید مصرع دوم این است که انسان در اصل پیر نمی‌شود؛ این فقط لباسِ انسان یعنی جسمِ خاکی او است که پیر می‌شود ولی خودِ اصلی او با مرور زمان پیر نمی‌شود بلکه نو است. این نویی را در انسان‌های زنده به حضور می‌بینیم. آن‌ها وقتی سن جسمشان بالا می‌رود ولی بیشتر به زندگی زنده می‌شوند در اصل جوان تر و خلاق تر می‌شوند. پس انسانِ زنده به زندگی در سنین بالا هم قدرتمند، خلاق و پُر از جوانی و نویی می‌باشد، زیرا زندگی همیشه نو و شاداب است.

۳. توکل و تسلیم تمام در غم و راحت:



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکُل جز که تسلیمِ تمام

در غم و راحت، همه مکرست و دام

از دیدِ ذهن، وضعیت‌ها گاهی به صورتِ سختی و چالش و گاهی به صورتِ بسیار زیبا و خوش آیند تجربه می‌شوند. این که در غم‌ها و سختی‌ها باید تسلیم شویم و به زندگی توکل کنیم را بارها شنیده‌ام. اما چراغِ جدید این است که مولانا همان تسلیمِ تمام و توکل را برای راحتی نیز واجب می‌داند.

همان‌طور که در برنامه ۸۷۱ گنج حضور یاد گرفتیم، اتفاقاتِ بازیِ زندگی هستند و اصلِ زندگی که مهم و جدی است، می‌خواهد ما را با فضاگشاییِ اطرافِ اتفاقاتی که پیش می‌آورد، هرچه بیشتر به خودش زنده کند. بعضی از این اتفاقات برای ما سخت هستند و حالتِ چالش دارند، باید اطرافِ آن‌ها فضاگشایی و به زندگی توکل کنیم. اما بعضی اتفاقات هم خوش آیند و زیبا هستند، نکته مهم این است که آن‌جا هم فضاگشایی کنیم و کاملاً به زندگی توکل داشته باشیم. وضعیت‌های زیبای زندگی این قابلیت را دارند که من‌ذهنی در ما بسازند. این زمانی رخ می‌دهد که ما به آن وضعیت بچسبیم و به دامش بیفتیم، آن وقت دیگر نمی‌توانیم آزادانه با آهنگِ زندگی برقصیم؛ بلکه می‌خواهیم آن وضعیت به ظاهر عالی را نگه داریم. فقط توکل لحظه‌به‌لحظه و ابرازِ نیازمندی به زندگی کمک می‌کند تا با یک وضعیت به ظاهر زیبا هم‌هویت نشویم.

پس کارِ انسان همیشه این است که فضا باز کند، به زندگی نیازمند باشد، به او توکل کند و خردِ این لحظه را مستقیماً از خودِ زندگی بگیرد. به این ترتیب اجازه می‌دهیم زندگی از طریق ما نفس بکشد، ببیند، بشنود، کار کند و وضعیت‌ها را تجربه کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جز توکُل جز که تسلیمِ تمام



در غم و راحت، همه مکرست و دام

با عشق و احترام، سارا از آلمان



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور.

یادداشت برداری از برنامه ۸۷۹.

۱- یک جووری عدم را دوباره بیاورید به مرکزتان، اطراف اتفاقی که به وجود می آید فضا باز کنید، با انبساط برخورد کنید.

۲- تمرین کنید تا من ذهنی تان را ببینید.

مجبور نیستم همیشه من ذهنی باشم.

من می خواهم او باشم، نه من ذهنی.

۳- ما به چشم عدم بین و گوش سکوت شنو مجهز هستیم. باید شکرگزار این دو نعمت باشیم.

شکر حقیقی استفاده از آن نعمت است.

هشیاری عدم منتظرست ما از او استفاده کنیم.

خدا هر لحظه ما را می آزماید که ببیند آیا ما می خواهیم با بینایی او یعنی عدم، ببینیم و با شنوایی او یعنی سکوت،

بشنویم؟

۴- وقتی تندتند فکر می کنم، دارم خدا را در فکرهایم می جویم.

چرا همیشه یک نقطه در سرت هستی؟

۵- در هر لحظه یکی یکی از نقطه ها به فضای گشوده شده سفر می کنیم.

۶- یک جایی مرا خواهی دید، نگران نباش، تو به من زنده خواهی شد.

۷- اگر هنوز همانیدگی دارید، اختیار را بگذارید کنار و به حرف بزرگان گوش کنید.

اختیار و انتخاب را بده دست مولانا



چراغ اشعار را راهنمای راحت کن نه حرف‌های من‌ذهنی در سرت را.

۸- این لحظه و تمام عمرتان جشن است. چرا نمی‌گذارید او بچیند؟

۹- کائنات و خدا به ما نگاه می‌کنند، ایراد نمی‌گیرند؟

۱۰- من‌ذهنی بی‌پرده تو می‌رقصد، باید بگذاریمش کنار.

۱۱- اگر از سلول‌های من خودش را بیان نمی‌کرد که من زنده نبودم.

۱۲- خدا می‌خواهد خودش را از طریق ما بیان کند، در ما تجلی پیدا کند، ما نمی‌گذاریم.

۱۳- بافضاگشایی، صبر کنیم تا تاب و تحمل زنده شدن به او را داشته باشیم. حتی درد هشیارانه کشیدن را قضا و کن‌فکان تعیین می‌کند.

این لحظه مهمانی می‌آید به صورت چالش، هرچه آمد پذیرایی کنید، تا وظیفه‌اش را انجام دهد و برود؛ نه مخالفت و بیرون کردن، نه موافقت و نگه‌داشتن.

۱۴- ما گرو بهار زندگی هستیم، از زمستان ذهن باید عبور کنیم با فضاگشایی.

۱۵- من خودم را قربانی چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نمی‌کنم؛ یعنی توجه زنده‌ام که تنها سرمایه زندگی‌ام است را به آن نمی‌دهم.

نقطه‌ها در ذهن فقط چراغ می‌زنند، من نباید بروم به آن سمت.

۱۶- وقتی با من‌ذهنی بچه‌ام در دعوا هستم، اشتباه می‌بینم. با دید عدم، بینم با زندگی درونش آشتی می‌کنم.

۱۷- باید تبدیل شویم، با فضاگشایی. می‌فهمیم مشتری ما خداست نه این که بلند شوم خودم را بفروشم.

۱۸- نوسان بین من‌ذهنی و فضای گشوده‌شده قبول نیست. از من‌ذهنی بگذر.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

هین مکش هر مشتری را تو به دست

عشق بازی با دومعشوقه بدست

۱۹- آتش درد یا آتش عشق؟

با آتش شناسایی و فضاگشایی، فوراً من ذهنی می تواند تبدیل شده و خدمت کند ولی اگر دوبینی را نگه داریم و متحول نشویم، آتش درد، من ذهنی را از بین می برد. حیف است من ذهنی از بین برود.

۲۰- با نقش هایی که می آفرینم همانیده نمی شوم، تمام می شود می رود، نمی چسبم به آن مثل پیام معنوی، موفقیت فرزند و انجام وظیفه مادری، موفقیت دانش آموز و انجام وظیفه معلّی، دوباره برمی گردم به آن فضا.

۲۱- خدا می خواهد شادی اش را در ما زنده کند، فقط این ارزش دارد.

دوران من ذهنی تمام شده است، خدا می خواهد زمان را تمام کند برای هر کسی، بساط را فراهم آورده.

۲۲- باید زندگی ام را روی فضای گشوده شده که جای سفت و سخت هست، بنا کنم.

۲۳- خدا در هر اتفاق لحظه می دمد تا از من ذهنی نجس ما، جنسیت پاک خودش را دریاورد. با فضاگشایی اجازه دهیم دَمش او اثر کند.

۲۴- شما به اندازه کافی می دانید، باید تبدیل شوید. اجازه می دهید من ذهنی تان تبدیل شود؟ مزه پیدا کند؟

۲۵- هر جا طلسم هست، گنج هم هست.

طلسم، میل شدید ما در خواندن ذهن همانیده است. در زیر کنترل طلسم هستیم.

همین جاست درون خودم، در این لحظه، خواندن ذهن را متوقف کنم و خانه خدا را پاک کنم تا گنج حضور پیدا شود.



۲۶- با فضای گشوده‌شده ضرورت را فتوی بدهم. آیا ضرورت دارد معشوقه خودش را از من پنهان کند؟ نه! پس من آن کارها را نمی‌کنم. ضرورت دارد من این‌همه فکر بکنم؟ نه! پس ترمز می‌گیرم در حرکت تندِ ذهن و آن‌قدر ترمز را نگه می‌دارم تا کاملاً بایستد.

۲۷- در فضای گشوده‌شده که با او یکی بوده‌ایم این چیزها را از او شنیده‌ایم: هر خلّاقیتی که راه‌گشایم می‌شود، هر جدیدی که تابه‌حال نبوده و از من بیان می‌شود.

۲۸- در امتحانات سرخورده می‌شویم تا فضا را باز کرده و عشق حقیقی را بگیریم.

۲۹- قسم به آسمانِ درون که در آن راه‌های بسیار است؛ پس در سفر به درون، ناامیدی معنایی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها به پیشِ او برید

تا زِ دردِ بی‌دوا، بیرون جهید

اگر ناامید شدید به‌سوی مربع حقیقت می‌آیید، من دیگر امیدم و انتظارم از افسانهٔ من‌ذهنی صفر است.

۳۰- وقتی از راهی که فکر می‌کردی بهترین است رفتی و سرخورده شدی و برگشتی به‌سوی خدا، مجبور می‌شوی فضاگشایی و تسلیم را هم امتحان بکنی و تازه می‌فهمی نیاز نبوده ۳۹ سال امتحان کنی که این‌روش کار نمی‌کند.

۳۱- خدا با فضاگشایی می‌آید مرکز شما.

کمکِ شما غیر از فضاگشایی چیزی نیست.

۳۲- اگر اتفاق را جدی بگیری، نمی‌توانی راضی باشی.

نقطهٔ پرواز در هر وضعیتی که هستی، رضاست. از نقطهٔ رضا در اتفاق لحظه پرواز کن.



اتفاق که بازی باشد، «راضیه» می‌شوی:

راضی از خدا که در همه چیز و همه کس هست.

۳۳- هیچ چیز در من ذهنی ما را از این گرفتگی و حس نقص و حمل درد و نارضایتی دائمی باز نمی‌کند. صبر کن، کلیدهای آسمان‌ها و زمین نزد اوست.

۳۴- وقتی در ذهن و پیش من ذهنی خودت و دیگران فراموش و صفر شدی، روح خدایات در عالم ارواح پاک سر برمی‌آورد، دیده می‌شود، با رضایت یاد می‌شود، «مرضیه» می‌شوی:

خدا که در همه چیز و همه کس هست، از تو راضی می‌شود.

پس ای نفس به یقین رسیده و مطمئن از بودن، از این سفر عشق برگرد به آغوش پروردگارت درحالی که تو از او راضی و او هم از تو راضی ست.

داخل جمع بندگان تسلیم شده، صبور، حلیم، ستار و همه چیز تمام من شو، داخل بهشت حقیقت شو همراه با چهار برکت اصیل، صبر، پرهیز، شکر، رضا و صدهزاران ترجمان دیگر که از روح پاکان به این یکتایی جاریست.

شاد و سلامت باشید.

مرضیه از نجف‌آباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

